

برگشتم. آن وقت رهبر معظم انقلاب در مشهد بودند و من خدمت ایشان رسیدم برای جلسه سران سه قوه و مسئولان اصلی که عضو شورای امنیت ملی بودند و غالباً در بخش‌های امنیتی و اطلاعاتی حضور داشتند. در جلسه مشهد، من گزارشی از حادثه دادم. گزارش من تلخی بود. یعنی مشاهدات من افقی از پیروزی را نشان نمی‌داد. جنگ کاملاً جنگ متفاوت و تکنولوژیک و دقیقی بود. اهداف با دقت انتخاب می‌شد. ساختمان‌های دوازده طبقه با یک بمب با زمین یکسان می‌شدند. هدف‌گیری در بخش‌های روستایی که فاصله یک روستا با روستای دیگر کم بود و روستاها چسبیده به هم بودند، برای توپخانه‌ها کار سختی است. در عین حال زمانی که هدف جنگ، از حزب‌الله به طایفه شیعه منتقل شده بود، وضع یک روستایی که شیعه‌نشین بود با روستای دیگری که برادران مسیحی ما بودند یا برادران اهل تسنن بودند کاملاً متفاوت بود. یعنی یک جایک نفر با اطمینان نشسته بود و مشغول کشیدن قلیان بود و یک جا، چندین هزار گلوله فرود می‌آمد. من این مسائل را در آن جلسه گزارش دادم.

وقت نماز شد و حضرت آقا رفتند برای وضو گرفتن. من هم رفتم وضو بگیرم. آقا وضو گرفته بودند و آستین‌هایشان هنوز بالا بود. وقتی برمی‌گشتند، با دست به من اشاره کردند که بیا. من رفتم. آقا فرمودند: «شما از گزارشت چیزی می‌خواستی به من بگویی؟» عرض کردم: «نه، فقط می‌خواستم توضیح واقع را بدهم.» آقا فرمودند: «این را فهمیدم. چیز دیگری نمی‌خواستی بگویی؟» عرض کردم: «نه.» نماز خواندیم و برگشتم به جلسه. گزارش من تمام شده بود. آقا شروع به صحبت کردند، از جمله این که فرمودند: «نکاتی که فلانی پیرامون جنگ گفتند، همین‌طور است. این جنگ، جنگ بسیار سخت و شدیدی است؛ اما من تصور می‌کنم این جنگ شبیه جنگ خندق است.» آقا آیات جنگ احزاب یا همان جنگ خندق را قرائت کردند و حالت مسلمان‌ها، حالت اصحاب و یاران پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، حالتی که بر صف آن‌ها حاکم بود را بیان کردند. بعد فرمودند: «اما من تصور این است که پیروزی این جنگ، همانند پیروزی جنگ خندق خواهد بود.» من در دلم تکان خوردم، چون اصلاً چنین ظنی از نظر نظامی نداشتم؛ یعنی در دلم تنها کردم کاش آقا این را نمی‌فرمودند که نتیجه این جنگ، پیروزی است. جنگ احزاب، پیروزی بزرگ پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود.

در ادامه، آقا دو نکته دیگر فرمودند که خیلی



● به روایت حاج قاسم

من روز اول که حادثه اتفاق افتاد، به لبنان برگشتم؛ چون یک روز قبل از آن، آن‌جا بودم. در واقع اول به سوریه آمدم، منتها همه راه‌ها به سمت لبنان مورد حمله قرار گرفته بود، خصوصاً تنها راه رسمی ورودی که گذرگاه مرزی لبنان به سوریه بود، پیوسته زیر آتش هوایماها بود و هوایماها لحظه‌ای آن‌جا را ترک نمی‌کردند. تماسی داشتیم با دوستان مان از راه خط‌امن و عماد مغنیه آمد دنبال من و من را از سوریه از یک راه دیگری که یک بخش آن پیاده بود و یک بخشی را هم با ماشین طی کردیم، به لبنان منتقل کرد. آن وقت هنوز گستره اصلی جنگ، تمرکز بر ساختمان‌های اداری حزب‌الله، اکثر مناطق جنوب و بعضاً نقاطی در مراکز میانی و شمالی بود.

تقریباً هفته اول که سپری شد، از تهران اصرار داشتند که من به تهران بیایم تا درباره جنگ توضیح بدهم. من از یک راه فرعی



او اعتقاد جدی به بیانات رهبر معظم انقلاب دارد و این‌ها را یک بیانات الهی و غیبی می‌داند.